

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

دوشنبه ۲۱ مارچ ۲۰۲۲

فریده نوری

بهار می رسد، بهار من تو کجایی؟

بهار آمد، بهار من نیامد
شمع شب های تار من نیامد



جان به لب آمده در ظلمت غم
کی به دادم رسی ای صبح امید؟



بیا که بار دیگر گل بهار می آید
بیار باده که بوی بهار می آید
هزار غم ز تو دارم به دل، بیا ای گل



که گل شگفته و بانگ هزار می آید
طرب میانه ای خوش نیست با منش چه کنم
خوشا غم تو که با ما کنار می آید
نه من ز داغ تو ای گل به خون نشستم و بس
که لاله هم به چمن داغدار می آید
دل چو غنچه من نشکفد به بوی بهار
بهار من بود آن گه که یار می آید
نسیم زلف تو تا نگذرد به گلشن دل
کجا نهال امیدم به بار می آید
بدین امید شد اشکم روان ز چشمه چشم
که سرو من به لب جویبار می آید
مگر ز پیک پرستو پیام او پرسم
وگر نه کیست که از آن دیار می آید
دلم به باده و گل وانمی شود، چه کنم
که بی تو باده و گل ناگوار می آید
بهار سایه تویی ای بنفشه مو باز آی
که گل به دیده من بی تو خار می آید



چو در نیمه شب سر برآرم ز خواب
تو را خوانم و ریزم از دیده آب
وگر بامداد است، راهم به توست
همه روز تا شب پناهم به توست



خدا را بلبلان تنها مخوانید
مرا هم یک نفس از خود بدانید
هزاران قصه نا گفته دارم
غمم را بشنوید از خود مرانید

شما دانید و من که این ناله از چیست
چه دردیست این که در هر سینه بی نیست
ندانم آن که سرشار از غم عشق
جدایی را تحمل می کند کیست

امیدم خفته، اندوهم شگفته
دلَم مرده، تن و جانم فسرده
اگر من لاله بی بودم به باغی
نسیمی می گرفت از من سراغی
دریغا لاله این شوره زارم
ندارم همدمی، جز درد و داغی

